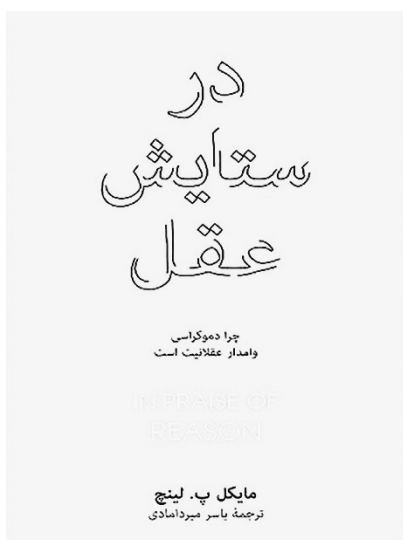


## درباره کتاب در ستایش عقل و ترجمه آن

### رحمان افشاری



در ستایش عقل در واقع کتابی در ستایش عقل نیست. نویسنده کتاب، مایکل پاتریک لینچ، کتابی در مدح و ستایش عقل ننوشته است، بلکه گاهی حتی عقل را نقد کرده و محدودیت‌های آن را برشمرده است، حال‌آنکه ستایش و نقد دو جنس مخالف هم‌اند. نویسنده در واقع خواسته است کتابی در دفاع از عقل و عقلانیت بنویسد، دفاعی نه با شور و احساس، بلکه عقلانی. اما آیا می‌توان از عقل و عقلانیت به‌گونه‌ای عقلانی دفاع کرد؟ آیا می‌توان در برابر کسی که به عقل باور ندارد، با توسل به عقل از عقل دفاع کرد؟ آیا چنین کاری حکایت آن

سوارکاری نیست که با اسب درون مرداب افتاده بود و می‌خواست با کشیدن موی سرش خود را از مرداب بیرون بکشد؟ نویسنده معتقد است در دفاع از عقل و عقلانیت می‌توان به عقل و استدلال‌های عقلی متوسل شد. شرحش در کتاب آمده است.

اما دفاع از کدام عقل؟ آیا ما فقط یک نوع عقل داریم یا با عقل‌های متعدد و متنوع روبرویم؟ آیا عقل افلاطونی و ارسطویی و دکارتی و کانتی و هگلی و شوپنهاوری و هابرماسی و پوپری و ... یک نوع عقل‌اند یا میانشان اختلاف است. نویسنده به این اختلاف واقف است و از آنچه مشترک میان همه این عقل‌هاست، یعنی «توانایی ما در تبیین و توجیه» (۴۳) دفاع می‌کند.

پرسش دیگر این است که نویسنده از عقل در برابر چه چیز دفاع می‌کند؟ عقل، رقیبان و

دشمنان بسیار دارد. کافی است به دوگانه‌هایی مانند عقل و احساس، عقل و عشق، عقل و عرفان، عقل و ایمان، عقل و دین، عقل و وحی بیندیشیم.

نویسنده در کتاب خود به دوگانه عقل و احساس نیز پرداخته است و این دو را دو دشمن و حتی دورقیب نمی‌داند، بلکه مکمل هم می‌داند. با توسل به تشبیه کانت درباره مفاهیم و شهودات حسی (نقد عقل محض، B75) شاید بتوان نظر نویسنده را چنین بیان کرد: عقل بدون احساس تهی است و احساس بدون عقل نابینا. ما به هردو نیازمندیم. نویسنده حتی با این تصور افلاطونی که احساس را باید به کمک عقل به بند کشید و مهار کرد، مخالف است. عقل در نزد او همان جایگاهی را ندارد که در نزد افلاطون دارا بود.

آنچه نویسنده را بر آن داشته است تا کتابی در دفاع از عقل و عقلانیت بنویسد، شکاکیت (scepticism) است. او می‌خواهد از عقل و عقلانیت در برابر ایرادها و اتهامات شکاکیت دفاع کند. اهل فلسفه به‌خوبی به اختلاف میان شک (doubt) و شکاکیت آگاه‌اند.

اما شکاکیت، که باوری به معرفت و عقلانیت ندارد، چگونه می‌تواند در نقد عقل به خود عقل متوسل شود؟ آیا این کارش حاوی تناقض نیست؟ نویسنده معتقد است چنین نیست و به شکاکیت نمی‌توان این ایراد را گرفت، زیرا شکاکیت می‌تواند به‌گونه‌ای عقلانی نقدی درون‌مان (immanent critique) به عقل کند، یعنی با همان ابزارها و فوئوفن‌های خود عقل حریفش را بلند کند و بر زمین بزند. بنابراین عقل نمی‌تواند به این بهانه که شکاکیت اعتقادی به استدلال‌های عقلانی ندارد، از پاسخ دادن به ایرادهایش طفره برود. عقل در مظان اتهام است و نویسنده قصد دارد در این کتاب از عقل در برابر اتهاماتی که شکاکیت به او می‌زند، دفاع کند.

این مقاله و این مجله محل مناسبی برای شرح گُشتی مهیج و تاریخی عقل و شکاکیت نیست. مترجم دانای کتاب خلاصه‌ای از این کشاکش را در گفتاری در جلسه «رونمایی و بررسی کتاب در ستایش عقل» بیان کرده و صورت مکتوب آن را در نوشته‌ای با عنوان «به سر عقل آمدن عقلانیت: روایتی از در ستایش عقل» در وبگاه «صدانت» آورده است. نویسنده نیز در فصل «خاتمه» چکیده نظرش را در دفاع از عقل در سه صفحه عرضه کرده است. خود کتاب نیز کم‌حجم و پرمحتوا و خواندنی است. هدف این مقاله بیشتر بررسی ترجمه فارسی کتاب است.

مترجم محترم کتاب، آقای دکتر یاسر میردامادی، به زبان مبدأ و مقصد و موضوع تسلط کافی دارد و با نویسنده کتاب نیز هم‌سخن است و لازم می‌بیند از عقل و عقلانیت در برابر شکاکیت و بی‌عقلی دفاع کند. ترجمه کتاب نیز خوب است و خواننده می‌تواند مقصود نویسنده را به درستی و به‌روشنی دریابد. در این بررسی اما به قوت‌های این ترجمه نمی‌پردازم،

بلکه به نکاتی اشاره می‌کنم که طرح آن‌ها می‌تواند برای خواننده، مترجم و ویراستار کتاب سودمند باشد.

۱. کتاب علاوه بر عنوان اصلی یک عنوان فرعی نیز دارد:

### In praise of reason: why rationality matters for democracy

عنوان اصلی و فرعی کتاب چنین ترجمه شده است:

در ستایش عقل: چرا دموکراسی و امدار عقلانیت است

نویسنده در عنوان کتاب علاوه بر عقل از عقلانیت نیز سخن گفته است. تفاوت عقل و عقلانیت در خود کتاب آمده است. خوشبختانه این دو اصطلاح مهم در ترجمه فارسی عنوان نیز منعکس شده است. اما نویسنده در عنوان فرعی ابتدا عقلانیت را آورده است و سپس دموکراسی را:

### Why rationality matters for democracy

چرا عقلانیت برای دموکراسی مهم است / اهمیت دارد

این ترتیب در ترجمه فارسی معکوس شده است: «چرا دموکراسی و امدار عقلانیت است» روشن است که با تغییر این ترتیب، کفه ترازو به سمت دموکراسی سنگینی کرده است و این امر دل‌بستگی مترجم را نشان می‌دهد. برای روشن شدن این موضوع کافی است به تفاوت معنایی «فلسفه و دین» و «دین و فلسفه» توجه کنیم: وقتی می‌گوییم «فلسفه و دین» وزن اصلی بیشتر بر فلسفه است که می‌خواهد نسبت آن را با سایر چیزها، از جمله دین، بیابد. اگر این ترتیب را تغییر بدهیم و بگوییم «دین و فلسفه» نشان می‌دهد که موضوع اصلی دین است که می‌خواهد نسبت آن را با دیگر امور، از جمله فلسفه، بسنجد. ترجمه فعل matter (مهم بودن، اهمیت داشتن) به «وامدار بودن»، که لازمه همان تغییر در ترتیب است، این اختلاف را بیشتر کرده است.

۲. زبان نویسنده در این کتاب همان زبان دشواری نیست که در آثار فلسفی به ویژه آلمانی می‌بینیم. نویسنده منظور خود را بدون کاربرد اصطلاحات کاملاً تخصصی و با ذکر مثال و با زبانی روشن و گاه آمیخته به طنز بیان می‌کند. البته قسمت‌هایی از فصل‌های چهارم و پنجم کتاب چنین نیست. علتش این است که نویسنده دو نوشته خود را که قبلاً در نشریه و کتابی تخصصی منتشر شده بودند، در این کتاب آورده است. این کار او موجب شده است تا زبان و مایه فلسفی این دو فصل سنگین شود که با کل کتاب تناسبی ندارد.

زبان ترجمه در مجموع روشن، استوار و به زبان معیار فارسی نزدیک است، اما مواردی وجود دارد که به این یکدستی آسیب رسانده است. این زبان گاهی به زبان ادبی نزدیک می‌شود:

Over the last six years, many other people have helped me with the ideas in this book (xi)

«در طول شش سال گذشته، افکار بسا کسان مرا در این کتاب یاری کرده‌اند»  
(ص پانزده)

who remains, as always, my beacon of reason and love. (xii)

«همو که چونان چراغ عقل و عشقم است.» (هفده)

Pause to appreciate how radical this is. (50)

«لختی تأمل کنیم تا دریابیم که این حرف چه مایه بنیان‌برافکن است.» (۶۶)

زبان ترجمه در این گونه زبانی گاه از دقت لازم فاصله می‌گیرد، برای نمونه «بنیان‌برافکن» در اثری فلسفی معادل دقیقی برای radical نیست. اما همین زبان گاهی به زبان گفتاری تبدیل می‌شود:

«دلایل ته می‌کشند» (هفت)؛ «گردوخاک به راه انداختن» (۲۳)؛ «دلایل زورکی و گول‌زنک» (۵۳)؛ «انگاری باید اذعان کنید» (۵۶)؛ «پرسش راست و پوست‌کنده» (۶۹)؛ «بیخود نبود که دکارت» (۷۷)؛ «حالی کردن» (۷۸)؛ «حرف مشت‌پرکن» (۹۳)؛ «چیز زیادی کف دست ما نمی‌گذارد» (۱۶۲)؛ «چفت‌وبست» (۱۶۷)

این ناهمخوانی را حتی در یک جمله نیز می‌بینیم:

«بسا ایده‌های احمقانه سرو تهشان با هم جور درمی‌آیند.»

که مرتبه زبانی «بسا» با مرتبه زبانی «سروته» و «جور در آمدن» یکسان نیست.

نکته دیگر توسل بیش از حد به اشعار فارسی است، آن‌هم در ترجمه کتابی فلسفی:

«غم فراق» (۱۵۳)؛ عقل «معزول است و فرمانی اش نیست» (۵)؛ فرمان افلاطونی مبنی بر اینکه «ای برادر تو همه اندیشه‌ای!» (۲۵)؛ بر کسی که از «محنت دیگران بی‌غم است» (۳۴)؛ مونتی [...] سفارش می‌کند: «بی‌خبر شو که خبرهاست در این بی‌خبری» (۵۹)؛ مونتی اصرار داشت که [...] «پای استدلالیان چوبین بود» (۶۰)؛ «حل این مشکل آسان نمود اول» (۷۶)؛ «دنباله کار خویش گیریم» (۸۱)؛ «گره از کار فرو بسته ما نگشاید» (۹۳)؛ «دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید» (۹۹)؛ «تو چه دانی که پس پرده

که خوب است و که زشت» (۱۰۸)؛ «همگامی] آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها» (۱۷۴).

آشکار است که نه مونتنی گفته است «پای استدلالیان چوبین بود» و نه افلاطون «ای برادر تو همه اندیشه‌ای!» و نه نویسنده این همه شعر فارسی در حافظه دارد که این چنین با گشاده‌دستی آن‌ها را در نوشته‌اش بیاورد! حتی می‌توان سخت گرفت و گفت که «اندیشه» در شعر «ای برادر تو همان اندیشه‌ای / مابقی تو استخوان و ریشه‌ای» از جنس اندیشه فلسفی، که حاصل شک و پرسش و تأمل و گفت‌وگوست، نیست، بلکه، همان طور که در جایی دیگر نوشته‌ام، از جنس اعتقادات ایمانی است و نمی‌توان و نباید آن را بر زبان افلاطون یا دیگر فیلسوفان جاری ساخت.<sup>۱</sup>

زمانی بود که «بومی‌سازی» در ترجمه مطرح بود. شلایرماخر در این باره می‌نویسد: «مترجم، تا حد امکان، یا راحتی نویسنده را می‌خواهد و خواننده را به سوی او می‌کشاند، یا آسایش خواننده را و نویسنده را به سوی او می‌راند». اما «بومی‌سازی» همان زمان نیز مخالفانی داشت. خود شلایرماخر مخالف آن بود. خوزه اُرتگای گاست، نویسنده و فیلسوف اسپانیایی، معتقد بود ترجمه‌ای که به وادی «بومی‌سازی» بیفتد، ترجمه واقعی نیست. وی می‌نویسد: «تنها در صورتی که خواننده را از عادت‌های زبانی‌اش دور کنیم و او را مجبور کنیم تا خود را به جای نویسنده بگذارد، ترجمه واقعی صورت می‌گیرد» (سیور، ۳۱ و ۳۷). اکنون نه بومی‌سازی (domestication) و نه بیگانه‌سازی (foreignization) روش‌های مطلوب برای ترجمه خوب نیستند. گنجاندن اشعار فارسی در ترجمه متنی فلسفی، حتی اگر آن را «بومی‌سازی» نیز تلقی کنیم، زیان‌بار است.

در مورد زیر نیز، وسوسه استفاده از اصطلاحی بومی معنی را مخدوش کرده است: به آتش کشیدن قیصریه به خاطر یک دستمال به معنی وارد کردن خسارت هنگفت به دیگران به خاطر به دست آوردن چیزی بی‌ارزش است و در بافت زیر مناسبت ندارد چون در اینجا صحبت از به دست آوردن چیزی نیست بلکه صحبت از دور انداختن چیزی است:

Human beings have a tendency to throw the baby out with the bathwater. From the obvious fact that everything, including reason, has its limits, we are tempted toward skepticism about reason and its relevance to our lives (137).

آدم‌ها گاهی مایل‌اند که برای دستمالی قیصریه را به آتش بکشند. ناگفته پیداست که هر چیزی، از جمله عقل، محدودیت‌های خودش را دارد. اما این واقعیت واضح ما را به وسوسه نگرش شکاکانه به عقل و نیز شکاکیت نسبت به ربط عقل با زندگی روزمره می‌اندازد (ص ۱۷۵).

ترجمه پیشنهادی: آدم‌ها معمولاً تر و خشک را با هم می‌سوزانند. این حقیقت آشکار که هرچیز از جمله عقل محدودیت دارد، ما را وسوسه می‌کند درباره عقل و اهمیت آن در زندگی مان به دیده شک بنگریم.

در جمله زیر نیز «بیم و امید» بیانگر ترس و امید است ولی نویسنده «هشدار» می‌دهد:

So I end with a caution and a hope. The caution is that if we slide much farther from a commitment to reason, we will find it impossible as a society to claw our way back.

من این اثر را با بیم و امید به پایان می‌برم، بیم از آن رو که اگر از پایبندی به عقل بسا فراتر رویم، راه بازگشت دشوار خواهد بود،

ترجمه پیشنهادی: سخن را با بیان هشدار و ابراز امیدی به پایان می‌برم. هشدار این است که اگر در پایبندی به عقل بیش از این بلغزیم، آنگاه خواهیم دید که برگشتن راه طی شده برای جامعه غیرممکن است.

مواردی نیز وجود دارد که بازنگری ترجمه یا ویرایش دوباره را ضروری می‌کند:

— «ایدز از بزرگ‌ترین حقه‌هایی است که بر گرده آمریکایی‌ها نهاده‌اند» (ص ۱)

"AIDS is one of the greatest hoaxes" ever pulled on Americans. (1)

حُقه را بر گرده نمی‌نهند.

— «صمیمانه معتقدند» (۱) به جای «صادقانه معتقدند» they sincerely believe

— «بسیاری از مردم به شدت نسبت به عقل شکاک‌اند.» (۳) «نسبت» را می‌توان حذف کرد.

— «نوشتجات» (۳۲)

— «مقاله‌نویس» (۵۹) به جای «جستارنویس» essayist

— «سبک‌های زیست» (۹۱) که با منظور ویتگنشتاین از اصطلاح Lebensformen /

forms of life (فرم‌های زندگی) به کلی فرق دارد.

— «در راستای استفاده» (۱۱۲)، «در راستای پایبندی» (۱۱۳)

— تکرار بیش از حد فعل‌های مرکب با «دست»: «دست به دیکته کردن زدن» (۸)، «دست به

دفاع زدن» (۱۱)، «دست به تنظیم زدن» (۱۱)، «دست به داوری زدن» (۵۲)، «دست به غریبال

زدن» (۸۲)، «دست به اعتبارسنجی زدن» (۱۲۸)، «دست به مصادره‌به‌مطلوب زدن» (۱۳۹).

— «بازیگران این بازی» (۱۲۷ و ۱۳۴) به جای «بازیکنان این بازی» players of the

game. خود مترجم نیز در جایی برای players شرکت‌کنندگان و بازیکنان آورده است.

— «در جایی دیگر، هیوم تمایل ما به اعتماد به عقل را به عشق ما به نفع‌رسانانمان و تنفر ما از ضرررسانانمان تشبیه می‌کند.» (۹۵)

Elsewhere, he compared our tendency to trust reason to our tendencies to feel love for those who benefit us and hate for those who harm us. (72)

این جمله را می‌توان ساده‌تر ترجمه کرد، بدون اینکه به ترکیباتی مانند «نفع‌رسانانمان» و «ضرررسانانمان» متوسل شد.

— «اصول گشوده» (۱۳۵) open principles؛ «فضیلت‌های گشوده» (۱۳۷). پوپر کتاب معروفی دارد به نام The Open Society and Its Enemies که عزت‌الله فولادوند آن را با عنوان «جامعه باز و دشمنانش» به فارسی ترجمه کرد. بعدازآن «باز» و «بسته» برای جوامع و نیز برای موارد مشابه مانند «زبان باز» (داریوش آشوری) به کار رفت و رایج شد. بنابراین به راحتی نمی‌توان به جای «باز» از مترادف آن، «گشوده»، استفاده کرد.

۴- گاهی برای یک اصطلاح معادل‌های متعدد آورده شده است. برای مثال عنوان فصل دوم چنین است:

#### Neither Slave nor Master: Reason and Emotion (11)

با اینکه نویسنده در این فصل همه‌جا اصطلاح emotion را به کار برده است، اما این اصطلاح گاهی «عاطفه» (۱۷)، گاهی «احساس» (۲۱) و گاهی «احساسات» (۲۱) ترجمه شده است.

۵. مترجم در مقدمه خود ذکر کرده است که در مواردی به پاراگراف‌بندی اصلی وفادار نمانده و خوش‌خوانی را بر وفاداری ترجیح داده است، زیرا برخی از پاراگراف‌ها «طولانی و ملال‌آور» بوده‌اند. اما معیار تغییر پاراگراف تغییر موضوع است و نه بلندی یا ملال‌آور بودن آن. اگر پاراگرافی را بدون توجه به این معیار بشکنیم، به وحدت موضوع آسیب رسانده‌ایم. ازسوی دیگر کار رجوع به اصل جمله را نیز دشوار کرده‌ایم.

۶. گاهی به نقطه‌گذاری و رسم‌الخط توجه لازم نشده و این کار به معنای جمله آسیب زده است. دو نمونه:

- «ترجیح اصول معرفتی گشوده ترجیحی واجد عقلانیت عملی است. اصول بنیادی معرفتی‌ای که بنیان علوم بر آنها بنا شده اصولی گشوده‌اند، پس ترجیح اصول بنیادی علمی کاری عقلانی است» (۱۴۰)

نقطه‌گذاری نادرست موجب شده است تا نتیجه‌ای که در پایان جمله دوم آمده، فقط شامل همین جمله شود، حال آنکه بافت و متن اصلی نشان می‌دهد که این نتیجه مربوط به هر دو

جمله است. این ایراد را در متن اصلی نمی‌بینیم، زیرا در آن از «نقطه‌ویرگول» استفاده شده است و نه «نقطه» و «ویرگول»:

It is practically rational to privilege open epistemic principles; the fundamental epistemic principles underlying science are open; so it is rational to privilege the fundamental epistemic principles of science. (108)

در ضمن ترجمه the fundamental epistemic principles به « اصول بنیادی علمی » نیز دقیق نیست.

If we are to correspond, we must respond (127)

- «اگر قرار است تطابقی [میان ذهن و واقع] برقرار کنیم، باید [به‌واقع] واکنش نشان دهیم» (۱۶۴)

مترجم عباراتی را درون کروشه آورده است تا معنای جمله برای خواننده روشن‌تر شود. اما منظور او به احتمال قوی «به واقع» [به واقعیت] بوده است و نه «به‌واقع» [در واقع، در حقیقت]، زیرا مضمون جمله چنین اقتضا می‌کند: اگر قرار است تطابقی میان ذهن و واقعیت برقرار کنیم، باید به واقعیت واکنش نشان دهیم.

جمله بعدی نویسنده نیز این برداشت را تأیید می‌کند. بنابراین یک خطای کوچک رسم‌الخطی معنای جمله را تغییر داده است.

نکاتی که نمونه‌وار در بالا ذکر شد، بر ترجمه خوب این کتاب سودمند سایه انداخته‌اند؛ امید است که این موارد و موارد مشابه در چاپ‌های بعد اصلاح شوند.

## منابع

Lynch, Michael P., *In praise of reason: why rationality matters for democracy*, London, 2012

Siever, Holger, *Übersetzungswissenschaft: Eine Einführung*, Tübingen, 2022

---

<sup>۱</sup> مولوی در فیه ما فیه به‌صراحت درباره این بیت خود سخن گفته است: «پرسیدند معنی این بیت: ای برادر تو همان اندیشه‌ای / مابقی تو استخوان و ریشه‌ای را. فرمود که تو به این معنی نظر کن که همان اندیشه، اشارت به آن اندیشه‌ای مخصوص است و آن را به اندیشه عبارت کردیم جهت توسع، اما فی الحقیقه آن اندیشه نیست و اگر هست، این جنس اندیشه نیست که مردم فهم کرده‌اند. ما را غرض این معنی بود از لفظ اندیشه» (فیه ما فیه / جلال‌الدین محمد بلخی. براساس نسخه فروزانفر؛ به کوشش زینب یزدانی، ص ۴۴). در جایی



دیگر نیز می‌گوید: «آن اندیشه‌ها را حق تعالی پدید می‌آورد در تو، تو نتوانی آن را به صد هزار جهد و لاجول از خود دور کردن» (همان‌جا، ۲۶۸). در نظر شاعر ما اندیشه اگر به انبیا و اولیا ایمان داشت، گلی در گلستان را می‌ماند و چون گلابی است که آن را بر سر و رو می‌زنند، و اگر به حقیقت دین انبیا بی‌ایمان بود، چون میزم و خاری در آتشدان است که باید آن را سوزاند یا اداری است که باید بیرون ریخت:

گر گل است اندیشه تو، گلشنی / ور بود خاری، تو هیمه گلخنی

گر گلابی، بر سر و جیبت زنی / ور تو چون بولی، برون افکنند

قلب و نیکو در جهان بودی روان / چون همه شب بود و ما چون شبروان

تا برآمد آفتاب انبیا / گفت: ای غش دور شو، صافی بیا

این اندیشه از پی اندیشیدن انسان اندیشنده پدید نیامده است، بلکه همچنان که مولوی یا غزالی در «المُنْتَقَدُ مِنَ الصَّلَالِ» می‌گوید، یکی از افاضات الهی است که چون نوری بر دل‌های صاف و ضمیرهای پاک می‌تابد. (نقل از مقاله «دلیری در به کارگرفتن فهم خویش» به قلم نگارنده).